

"باید از گذشته درس بیاموزیم"

نه اینکه در گذشته‌ها زندگی کنیم"

(آنتونی رابینز)

## نقبی بر طرح‌وارهٔ سروش دباغ از عرفان مدرن

شاید برای بسیاری از خوانندگان و پژوهندگان عرفان این سوال مطرح باشد که: آیا می‌توان از گذاری روشمند و البته تحقیق‌پذیر از عرفان کلاسیک به عرفان مدرن سراغ گرفت و کم و کیف آن را برشمرد؟! آیا می‌توان براساس مقتضیات دوران به عرفانی نوین اشارت کرد و حدود و ثغور آن را مبین ساخت؟! و آیا می‌توان عرفان مدرن را با عرفان سنتی قیاس نمود و تفاهم‌ها و تفاوت‌ها را وااشکافت؟! و این همان کاری است که استاد برجسته اخلاق، عرفان و دین، سروش دباغ بدان اقدام ورزیده است، که حَقاً جای تأمل و قلمفرسایی دارد.

باری، این استاد ممتاز دانشگاه در قالب پروژه‌ای تحت عنوان «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» بر آن شده است تا با اخذ متدی تطبیقی که البته رنگ و بویی فلسفی و هرمنوتیستی دارد به بررسی گفتمان و لذا ماهیت عرفان سنتی و جدید پردازد و به نحوی شایسته جهان‌بینی توسعه‌یافته عرفای مدرن نسبت به عرفای کهن را بازبشناسد. جهان‌بینی-ای که حَقاً نمی‌شود آن را ندید انگاشت و از آن ساده عبور نمود.

علی‌ای حال، نگارنده این سطور بر آن است که در قالب نوشتاری کوتاه و البته با توجه به مفاد پروژه «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» به بررسی و ایضاح این اثر دست‌یازند و به ذکر نکاتی چند مبادرت ورزد، که البته امید است این امر از غنای اصل کار نکاهد و آن را مخدوش نسازد. و حال نکات مربوطه در این باره:

### نقب ذیل پیرامون عرفای کلاسیک و مدرن ایرانی/اسلامی است\*\*\*

۱- آنچه این استاد برجسته در این سلسله مقالات/پروژه تحت عنوان **عرفان مدرن** بدان پرداخته‌اند، در واقع راه حل درست بازخوانی عرفان کلاسیک خصوصاً عرفان شیخ رومی، شیخ محمود شبستری و... و مواجهه بازاندیشانه‌ی آن در روزگار به قول اینجانب **متافیزیک‌بالغ شده** است. کاری که در نهایت صعب‌الوصولی، حَقاً قابل درک است و می‌شود چون ایشان آن را رسالت کار دانست.

۲- آنچه که به درستی تئوری سروش دباغ بر پایهٔ آن بنا می‌گردد، اذغانی است که این نواندیش دینی در این پروژه میان سنت و مدرنیته قائل می‌شود و آن را لازمه حرکت در این مسیر می‌داند، که حَقاً این تشخیص بجا، ضروری و هوشمندانه است، و همانا موثر محرکهٔ این پروژه: «مقولهٔ عرفان مدرن» به روایت نگارنده در این سلسله مقالات، با عنایت به گسست معرفتی میان سنت و مدرنیته صورت‌بندی شده، ذیل مفهوم «دینداری تجربت‌اندیش» گنجانده شده، در پی بازخوانی انتقادی سنتِ ستبر عرفانی است و از نگرش و سلوک عرفانی در جهان راززدایی شدهٔ کنونی سراغ می‌گیرد و مولفه‌ها و مقومات آن را به بحث می‌گذارد. (طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن/ش ۴/من چه سبزم امروز)

۳- در این طرح‌واره، ایشان بر نقطه‌ای انگشت نهاده‌اند که به واقع پاشنه‌ی آشیل عرفان کلاسیک نیز هست، نقطه‌ای که بنده آن را **خودفراموشی در پای خدا** می‌نامم. آنهم با این تشریح که: **تجربه‌گر امر قدسی در تأملات و تحولات خویش**

**به جای افزودن او در من، من را در او فراموش می‌کند و هیچگاه نیز خواهان اعتراف به من گم‌شده نیست.** مثلاً

در مثنوی معنوی همه چیز به این ختم می‌شود که «فنا فی الله» اتفاق بیوفتد و آدمی از من به او تحول یابد، که همانا لازمه چنین کاری نیز تفریق همه امور از همان وحدت رمز آلود است: همچنین جویای درگاه خدا/ چون خدا آمد شود جوینده (د ۳/ب ۲۲۴) بنابراین، در چنین عرفانی به نقل از اقبال (و از او نیز به نقل از عبدالقدوس گانگهی)، عارف غایت تمنایش این است که با خدا یکی شود و (چون یکی شد) دیگر به زمین و همزیستی با دیگری پردازد. که این اصل در عرفان مدرن به شکل قهرمانانه‌ای از طریق بقا در دیگری جایگزین می‌گردد. (و حقاً جان کلام نظریه سروش دباغ، و البته بزرگترین ابتکار و نوآوری آن نیز در همین جاست).

۴- دیدگاه این استاد برجسته اخلاق پیرامون عرفان کلاسیک به درسی ناظر بر بیگانگی «من» در دو جبهه است: (۱) بیگانگی من از من، و (۲) بیگانگی من از دیگری. و این در حالی است که در عرفان مدرن، عارف نسبت به هیچ چیز بی‌احساس نیست و آن را رها و پوچ نمی‌انگارد، که این از مثال‌های دقیق ایشان از سهراب سپهری، و نیز از این شعر فریدون مشیری به وضوح مشهود است:

**«من که از پژمردن یک شاخه گل / از نگاه ساکت یک کودک بیمار / از فغان یک قناری در قفس / از غم یک مرد در زنجیر / حتی قاتلی بر دار / اشک در چشمان و بغض در گلوست / و ندرین ایام، زهرم در پیاله، زهر مارم در سبوست / مرگ او را از کجا باور کنم؟...»** (اشکی بر گذرگاه تاریخ)

۵- دیگر مورد قابل تحسین پروژه حاضر، اعتبار قائل شدن، و حتی از آن اساسی‌تر - وسعت بخشیدن به حقیقت دیگری است، دیگری - ای که همانا می‌تواند از نعمت‌های کون و مکانی طبیعی تا اگریستانسپیل باشندگان انسانی را در برگیرد و به کنش و واکنش با جملگی پردازد. و این در حالی است که چنین مهمی در عرفان کلاسیک به واقع در پراتنژ می‌رود و مغفول می‌ماند، که همانا نمونه‌های آن نیز چنین است: «همچنین دنیا اگرچه خوش شکفت / بانگ زد هم بی‌وفایی خویش گفت (د ۴/ب ۶۱) این جهان و اهل او بی‌حاصلند / هر دو اندر بی‌وفایی یکدلند / زاده دنیا چو دنیا بی‌وفاست / گرچه رو آرد به تو آن رو قفاست (د ۴/ب ۶۲)، مجو درستی عهد از جهان سست نهاد / که این عجوز عروس هزار داماد است (حافظ/غ ۳۷). و این در شرایطی است که مثلاً مشیری در کنار نمونه‌های فوق‌الذکر این طرح‌واره می‌آورد:

**«زرد و نیلی و بنفش / سبز و آبی و کبود / با بنفشه‌ها نشسته‌ام / سال‌های سال / صبح‌های زود / در کنار چشمه سحر / سر نهاده روی شانه‌های یکدیگر / گیسوان خیشان بدست باد / چهره‌ها نهفته در پناه سایه‌های شرم / رنگ‌ها شکفته در زلال عطرهای گرم / می‌تراود از سکوت دلپذیرشان / بهترین ترانه / بهترین سرود».** (بهترین بهترین من)

و نیز شریعتی می‌گوید:

**کسی خویشان را می‌تواند بشناسد که در همان حال، دیگری را می‌تواند بشناسد.** (هنر/ص ۶)

۶- نکته دیگری که این طرح‌واره عرفان مدرن بدان می‌پردازد، و به درستی هم بدان می‌پردازد - اذعان به گشودگی (قابطه) عرفان مدرن و بستگی (قابطه) عرفان کلاسیک نسبت به سایر منابع معرفت‌ساز است، که این به واقع پژوهنده بی‌طرف را می‌آزارد. مثلاً مولوی می‌آورد: «خرده‌کاریهای علم هندسه / یا نجوم و علم طب و فلسفه / که تعلق با همین دنیاستش / ره به هفتم آسمان بر نیستش / این همه علم بنای آخرست / که عماد بود گاو و اشترست / بهر استبقای حیوان چند روز / نام آن کردند این گیجان رموز / علم راه

حق و علم منزلش / صاحب دل داند آن را با دلش» (د ۴/ب ۵۶) و در این حالی است که شریعتی\_\_ در مقام عارف مدرن\_\_ آنهم من باب هنر و فلسفه می گوید:

**چه موش آدمیانی که فقط از بازی با سکه در عمر لذت می برند و چه گاو انسانهایی که فقط از آخور آباد و زیر سایه درخت چاق می شوند . من اگر خودم بودم و خودم، فلسفه می خواندم و هنر . تنها این دو است که دنیا برای من دارد. خوراکم فلسفه و شرابم هنر و دیگر بس!** (وصیت نامه دکتر شریعتی)

۷- نکته دیگری که در اینجا می توان به موارد بالا افزود، نگاه منفی (قابطه) عرفای کلاسیک و نگاه مثبت (قابطه) عرفای مدرن به منزلت و مقام زن،\_\_ و نیز سایر مسائل همچون اختیار، مسئولیت اجتماعی، و...\_\_ است، که حقاً تئوری سروش دباغ این مشکل را نیز حل می نماید. به عنوان مثال در نگاه به زن مولوی می آورد: «فضل مردان بر زن ای حالی پرست / زن بود که مرد پایان بین تر است» (د ۶۱/۴) و نیز شیخ شبستری می گوید: «زنان چون ناقصات عقل و دینند / چرا مردان ره ایشان گزینند» (گلشن راز / ب ۹) و این در حالی است که بر خلاف ایشان شاملو می گوید:

**چیزی عظیم تر از همه ستاره ها**

**تمام خدایان**

**قلب زنی که مرا کودک دست نواز دامن خود کند!**

**چرا که من دیرگاهی است جز این هیبت تنهایی که به دندان سرد بیگانگی جویده شده است نبودم (شعر**

**نزل آخرین ازوا)**

۸- طرح واره حاضر به واقع بر فریضه ای انگشت می گذارد که\_\_ به گمان نگارنده\_\_ می توان آن را: «**طرحریزی عرفان مدرن بر شاکله متافریک بالغ شده**» نامید. یعنی همان عرفان تکامل یافته ای که هم ناظر آرمانی را در جای خود می بیند، هم نظاره کننده دیگری پذیر را و هم مناظر تکثر دامنه را. باری، تئوری مدبرانه سروش دباغ بیانگر ضرورت این حرکت است: حرکت از «سلوک رفتی به سوی خدا / فنا فی الله»، به «سلوک رفت و برگشتی میان خدا، من و دیگری». که این مسلماً محصول کوچکی نیست.

۹- دیگر امتیاز این تئوری قائلیت تمایز میان تجربه عرفانی و تجربه دینی است، تمایزی که به واقع می باید مدنظر دیگر پژوهندگان عرصه مذکور نیز قرار گیرد و بدان اهتمام شود.

۱۰- دیگر نکته ای که می باید بدان اشاره نمایم، و حقاً فریضه است که بدان اشاره نمایم، رعایت تفاوتی است که این نواندیش برجسته دینی میان عرفای کلاسیک\_\_ آنهم پیرامون امور اجتماعی، سیاسی و...\_\_ قائل شده اند که همانا این تمایز گذاری درست، بجا و قابل تأمل است. به گمان این حقیر، می باید به این کلام استاد **بهاالدین خرمشاهی** توجه داشت: که **مولوی عارف شاعر بود و حافظ شاعر عارف**، و اینکه مولانا به پیرایشگری خویش می پراخت و حافظ به اصلاح اجتماعی نیز. (که این البته پیرامون حافظ نیز امری نسبی است). + (به علاوه)، همچنین رعایت این تمایز گذاری میان عرفای مدرن نیز جای تمجید دارد.

۱۱- دیگر مورد قابل ذکر در این باره، تلاش این طرح‌واره جهت آشتی دادن عرفان: \_\_ یعنی تجربیات ناب کبوترانه، و در کل: توانایی توان‌تر شدن در خود، خدا و دیگری، \_\_ با این زیست‌جهان متمایل به عریانی است. آنهم عیرانی-ای مذموم، و نه ممدوح. که این خود سزاوار پاسداشت است. و:

۱۲- بهتر است نکته پایانی را از زبان خود سهراب \_\_ یعنی یکی از برجسته‌ترین عرفای مدرن ایران/اسلامی \_\_ بیان نمایم، و آن اینک:

«ابری نیست/بادی نیست/می‌نشینم لب حوض/گردش ماهی‌ها/روشنی، من، گل آب/پکی خوشه زیست/مادرم  
ریحان می‌چیند/نان و ریحان و پنیر/آسمانی بی‌ابر/اطلسی‌هایی تر/رستگاری نزدیک/لای گل‌های حیاط/نور در  
کاسه مس چه نوازش‌ها می‌ریزد/نردبان از سر دیوار بلند/صبح را روی زمین می‌آرد/پشت لبخندی پنهان هر  
چیز/روزی دارد دیوار زمان/که از آن چهره من پیدا است.  
چیزهایی هست که نمی‌دانم/می‌دانم سبزه‌ای را بکنم/خواهم مرد/می‌روم بالا تا اوج/من پر از بال و پر/راه  
می‌بینم در ظلمت/من پر از فانوسم/من پر از نورم و شن/و پر از دار و درخت/پریم از راه، از پل، از رود، از  
موج/پریم از سایه برگی در آب/چه درونم تنهاست» (هشت کتاب/روشنی، من، گل، آب).

نتیجتاً «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» پروژه‌ای است که محققانه به بازخوانی عرفان کلاسیک و خوانش معرفت‌شناسانه، وجودشناسانه و انسان‌شناسانه \_\_ و نیز اخلاقی/سیاسی/عبادی \_\_ از عرفان مدرن می‌پردازد و نحوه ارتباط آن با عرفان کهن را \_\_ که به اعتقاد خود سروش دباغ از نوع عموم و خصوص من وجه است \_\_ مشخص می‌سازد. این پروژه دست بر مهمی می‌گذارد که نیاز به نوعی گذار از عرفان کهن به عرفان نوین را حتمی می‌نماید و آن را در چشم دل‌بصیرتان آگاه و جیه جلوه می‌دهد. گذاری که وفق مقتضات این دوران حقا دور از باور نیست و نمی‌تواند باشد.

و اینهم کلامی از فردریش نیچه فیلسوف شهیر آلمانی به عنوان حسن ختام: «دوست می‌دارم آن را که پیشایش کردارش کلام زرین می‌گستراند، و همواره بیش از آنچه نوید می‌دهد به جای می‌آورد».

**حسین پورفرج**

**بیست و یکم اردیبهشت ماه هزار و سیصد و نود و چهار**